

عروسی شیوا

نویسنده:

گیتا قنبر

سرشناسه: قنبر، گیتا، ۱۳۴۷ -
عنوان و نام پدیدآور: عروسی شیوا / نویسنده: گیتا قنبر.
مشخصات نشر: تهران: پر، ۱۳۸۱.
مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص
شابک: 978-964-5518-99-6

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره: ۴ع ۲/ ۸۱۸۰ PIR ۸۱۱۱د۱۳۸۱ ق
رده‌بندی دیوبی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۳۲۹ - ۷۹ م



عروسی شیوا



انتشارات پز

نویسنده: گیتا قنبر

حروفچینی و صفحه‌آرایی: منیر علیزاده

چاپ سوم: ۱۳۹۴

تیراژ: ۵۰۰

قیمت: ۱۳۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۱۸-۹۹-۶ ISBN: 978-964-5518-99-6

- آدرس: خ لبافی‌نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳
تلفن: ۰۶۶۴۶۶۳۶۰ - ۰۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵

این کتاب هدیه‌ای است به
تمام جوانان کشور که دل
در گرو عشق دارند و برای
رسیدن به تمایلات قلبشان
از هیچ تلاشی کوتاهی
نمی‌کنند.

نویسنده

فصل اول

در شبی سرد و بارانی که رعد و برق آسمان گاهی همه جا را روشن و زمانی هم دیو تاریکی همه جا را فرامی گرفت من و فاطمه دست های همدیگر را گرفته و به آسمان خیره شده بودیم و هر دو از تنهایی به همدیگر پناه آوردیم و کس هم شدیم. همین طور که سرم بالا بود گفتم:

- فاطمه اگر الان یک خانم قشنگ از آسمان بیاد و بگه هر چی دلتان می خواهد بگوئید تا من برای شما انجام دهم تو از او چی می خواهی؟

- هیچی فقط می گم خانم مهربان من فقط یک مامان می خواهم که موقع تنهایی منو بغل کنه و برایم قصه بگه، یک بابا می خواهم که شبها برایم قاقالی لی بخره. تو فکر می کنی او این کار را برای من انجام بده؟
گفتم:

- بالاخره یک شب آن خانم پیدایش می شه، ولی می دانی من از او چی می خواهم؟ ازش می خواهم که یک کاری بکنه تا من دیگه شبها جام را خیس نکنم تا صبح خانم عباسی دیگه منو جلوی بچه ها خیط نکنه، دیگه شبها زیرم مشمع پهن نکنه! آخه می دونی من خیلی خجالت می کشم ولی هیچ کس نمی فهمه که دست خودم نیست.

همین طور که مشغول حرف زدن با هم بودیم در خوابگاه باز شد و خاله زهرا مستخدم شیرخوارگاه با خنده وارد شد و گفت:
- شیوا خانم مبارک باشه می دونی امشب ششمین سال آمدن تو به این جاست.

گفتم:

- راست میگین یعنی تولدم هست.

گفت:

- آن شب تو چند روزی بیشتر نداشتی فکر کنم ۶ یا ۷ روز درست مثل امشب هم باران می آمد وقتی مأمور کلاتری تو را به بغل من داد از تمیزی تو و لباس های قشنگت فهمیدم که از خانواده سرشناسی هستی آن قدر قشنگ بودی که تا نبوسیدمت دلم نیامد تو را زمین بگذارم حالا چرا شماها نمی خوابید مگر چراغها را خاموش نکردند.

گفتم:

- چرا ولی منتظریم که شاید آن خانم از آسمان بیاد و هر چی دلمان می خواهد به او بگوییم.

گفت:

- حالا بخوابید شاید آن فرشته ای که شما هر شب منتظرش هستید فردا بیاید بی خوابی مریضتان می کند.

به هم شب بخیر گفتم و هر دو خیلی زود به خواب رفتیم. صبح خیلی زود از خیزی رختخوابم بیدار شدم فکر این که خانم عباسی برای بیدار کردن بچه ها به خوابگاه بیاید و مرا با آن لباس های خیس ببیند رعشه به تنم می انداخت جرأت حرکت نداشتم همان جا نشستم و شروع کردم به گریه کردن، از صدای من فاطمه بیدار شد و آمد کنارم نشست.

گفت: